



شناخت خداوند

حرکت و سکون

آیه الله العظمی منتظری

بحث پیرامون شناخت خداوند، از خطبه ۱۸۶ نهج البلاغه بود. وهمانگونه که قبلاً نیز تذکر داده ایم حضرت امیر علیه السلام، برای معرفی خدا بیشتر به صفات سلبیه یا صفات اضافیه می پردازد زیرا صفات حقیقیه خداوند عین ذاتش است و احاطه به ذات حق تعالی برای ما میسر نیست.

قسمتی از خطبه که قبلاً بحث آن گذشت، در باره حرکت و سکون بود که حضرت می فرماید: حرکت و سکون برخداوند تبارک و تعالی جاری نیست. در تعریف حرکت گفتیم که وجود تدریجی از نقص به کمال است که در باره خدا راه ندارد و در باره سکون هم تذکر دادیم که عدم حرکت مطلق نیست بلکه عدم الحرکه ای است که استعداد حرکت دارد. و این هم در خدا راه ندارد.

اکنون برای توضیح بیشتر و برای اینکه برادران و خواهران بدانند که عده ای از مسلمین به ظواهر بعضی از آیات استناد کرده و می پنداشتند که خداوند حرکت دارد، روایتی نقل می کنیم. در زمان امام صادق و امام کاظم علیهما السلام، این قول بین عده ای از مردم شایع بود که خداوند از آسمان به پائین می آید و به مخلوقاتش می نگرد و اگر کار بدی ملاحظه کرد ناراحت شده و اگر کار خیری را ببیند خوشحال می شود!! (والعیاذ بالله).

احاطه خداوند بر نظام وجود

در اصول کافی، روایتی را یعقوب جعفری نقل می کند: «... ذکر عند ابی ابراهیم علیه السلام قَوْماً یزعمون ان الله تبارک و تعالی ینزل الی السماء الدنیا». نزد امام موسی بن جعفر علیه السلام ذکر شد که گروهی از مردم بر این عقیده اند که خداوند از

آسمان به زمین فرود می آید و نظری بر بند گانش می افکنند!! حضرت فرمود: «ان الله لا ینزل و لا یحتاج الی ان ینزل» خداوند نه فرود می آید و نه نیاز دارد که فرود بیاید.

خداوند پائین نمی آید زیرا او اصلاً بالا نیست که پائین بیاید بلکه خداوند در همه جا هست. لذا پائین آمدن برای او متصور نیست زیرا کسی پائین می آید یا بالا می رود که جا و مکان دارد و خداوند جسم نیست که مکان داشته باشد.

«اتما منظره فی القرب و البعد سواء» وهمانا دیدگاه او بر نزدیک و دور یکسان است.

دور و نزدیک برای خداوند یکسان است. در قرآن می فرماید: «وهو معکم اینما کنتم» و او باشما است در هر جا که باشید. و این بلا تشبیه نظیر روح و جان انسان است که به تمام نقاط بدنش احاطه دارد. اگر چشم می بیند، اگر مغز کار می کند، اگر دست حرکت می نماید، اگر پا می جنبد و اگر هر جای بدن در حال حرکت و جنبش است بوسیله جان می باشد. جان نگاهدارنده بدن است که تمام حرکات و سکنات بدن وابسته به آن است و آن بر تمام بدن احاطه دارد با اینکه خود هیچ جای مخصوصی ندارد زیرا موجود مجردی است و این موجود مجرد ماده نیست که جا داشته باشد ولی احاطه قیومی و تدبیری نسبت به تمام بدن انسان دارد.

و از این رویکی از شعرا گفته است: «حق جان جهان است و جهان جمله بدن» البته این تشبیه است و برای تقریب ذهن گفته می شود.

پس خداوند تبارک و تعالی محیط به همه نظام وجود است و چنین نیست که به آسمانها نزدیکتر باشد تا به زمین. وهمانگونه



... که جان و روح انسان به تمام بدن احاطه دارد و هیچ گوشه‌ای از بدن نیست که زیر تدبیر جان نباشد، خداوند نیز بر تمام نظام وجود احاطه دارد.

«لم یعد منه قریب ولم یقرب منه بعید» هیچ نزدیکی از او دور نمی‌شود و هیچ دوری به او نزدیک نمی‌گردد.

«ولم یحتج الی شیء بل یحتاج الیه وهو ذوالقول» به هیچ چیز نیازی ندارد بلکه همه به او نیاز دارند و او است صاحب فضل و عطاء.

قول به معنای فضل و عطاء است و همچنین به معنای غنا و بی‌نیازی هم آمده است.

عزیز حکیم

«لا اله الا هو العزیز الحکیم» نیست خدائی جز آن خدای غالب و حکیم.

این نکته را چندین بار تذکر داده‌ایم که هر جا - در قرآن یا در روایات - کلمه «عزیز» آمده، پس از آن «حکیم» نیز گفته شده است. زیرا عزیز یعنی آن که غالب است و غلبه دارد و چون مردم از کسانی که غلبه دارند چندان خاطره خوشی ندارند لذا هر جا گفته می‌شود: خداوند عزیز و غالب است، پس از آن کلمه حکیم می‌آید که معلوم شود او مانند آن غالبیانی نیست که هر کار بخواهند می‌کنند بلکه او خدای حکیم و دانائی است که هر کاری را طبق حکمت و مصلحت انجام می‌دهد و از غلبه اش سوء استفاده نمی‌کند.

نیازهای متحرک

«أما قول الواصفین: إنه ينزل تبارك وتعالى فإنما يقول ذلك من

مذاهب اهل حق

... که در این کتاب نیز در باب اول از صفات خداوند تعالی فرود می‌آید؛ این سخن کسی است که خدا را به نقص و فزونی نسبت می‌دهد.

«وکل متحرک محتاج الی من یحرکه أو یتحرك به» و هر متحرکی نیاز دارد به اینکه کسی او را حرکت دهد یا وسیله‌ای که توسط آن حرکت کند.

هر متحرکی نیازمند به یک محرکی است که او را به حرکت وادارد، خواه آن محرک، موجود نفسانی باشد مانند نفس انسان که بدن را حرکت می‌دهد یا صور نوعیه‌ای که بوسیله آنها اجسام حرکت می‌کنند یا مانند نیروئی که در سنگ ایجاد می‌شود و آن را به حرکت و می‌دارد. پس ممکن است محرک دارای عقل و شعور باشد یا اینکه غیر ذوی العقول باشد مانند نیروئی که در سنگ ایجاد می‌شود یا قوه جاذبه که اجسام را جذب می‌کند.

«فمن ظن بالله الظنون هلك» هر که اینچنین گمانها را نسبت به خدا داشته باشد، هلاک شده است.

«فاحذروا فی صفاته من ان تغفوا له علی حد تحدونه بنفص او زیادة أو تحریک أو تحرك أو زوال أو استئزال أو نهوض أو قعود» پس پرهیزید از تعریف صفات خداوند که او را متوقف در حدی کنید از قبیل نقصان یا افزونی یا حرکت دادن یا حرکت کردن یا از بین رفتن یا پائین آوردن یا برخاستن یا نشستن (که این صفت‌ها همه مخصوص اجسام است).

«فان الله جل و عز عن صفة الواصفین وتمت التاعتین وتوهم المتوهمین» و همانا خداوند جلیل‌تر و عزیزتر است از وصف

قسمت دوم

... که جان و روح انسان به تمام بدن احاطه دارد و هیچ گوشه‌ای از بدن نیست که زیر تدبیر جان نباشد، خداوند نیز بر تمام نظام وجود احاطه دارد.

«لم یعد منه قریب ولم یقرب منه بعید» هیچ نزدیکی از او دور نمی‌شود و هیچ دوری به او نزدیک نمی‌گردد.

«ولم یحتج الی شیء بل یحتاج الیه وهو ذوالقول» به هیچ چیز نیازی ندارد بلکه همه به او نیاز دارند و او است صاحب فضل و عطاء.

قول به معنای فضل و عطاء است و همچنین به معنای غنا و بی‌نیازی هم آمده است.

«لا اله الا هو العزیز الحکیم» نیست خدائی جز آن خدای غالب و حکیم.

این نکته را چندین بار تذکر داده‌ایم که هر جا - در قرآن یا در روایات - کلمه «عزیز» آمده، پس از آن «حکیم» نیز گفته شده است. زیرا عزیز یعنی آن که غالب است و غلبه دارد و چون مردم از کسانی که غلبه دارند چندان خاطره خوشی ندارند لذا هر جا گفته می‌شود: خداوند عزیز و غالب است، پس از آن کلمه حکیم می‌آید که معلوم شود او مانند آن غالبیانی نیست که هر کار بخواهند می‌کنند بلکه او خدای حکیم و دانائی است که هر کاری را طبق حکمت و مصلحت انجام می‌دهد و از غلبه اش سوء استفاده نمی‌کند.

نیازهای متحرک

«أما قول الواصفین: إنه ينزل تبارك وتعالى فإنما يقول ذلك من

شناخت خداوند

شناخت خداوند

توصیف کنندگان و صفت و صفین و خیال خیال کنندگان.

«وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ» و در کارهایت توکل بر خدائی کن که غالب و مهربان است.

«الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ وَتَقْلَبُ فِي السَّجْدِ» همان خدائی که ترا می بیند هنگامی که بلند می شوی یا همراه سجده کنندگان به سجده می روی.
اکنون باز می گردیم به دنباله خطبه:

«وَلَا تَمْتَعَنَّ مِنَ الْأَرْزَلِ مَعْنَاهُ»

(اگر خداوند حرکت داشته باشد) از ازلی بودن امتناع پیدا می کند.

حرکت برای خداوند محال است

همانگونه که قبلاً ذکر شد، شش امر لازم است تا حرکت پدید آید، یکی از آنها مبدأ است. در این جمله حضرت می خواهند بفرمایند: اگر خدا حرکت داشته باشد، ازلی نیست زیرا مبدأ پیدا می کند؛ و ازلیت به این معنی است که ابتدا ندارد. پس اگر ضمیر در «معناه» به خداوند برگردد، معنای جمله این می شود که: خداوند از ازلی بودن امتناع پیدا می کند و دیگر ازلیت در باره او معنائی ندارد. و اگر باز گشت ضمیر به ازلیت باشد، معنای جمله چنین می شود: ممتنع می شود از ازلی بودن، معنای ازلی بودن و به عبارت دیگر ازلیت معنای خود را از دست می دهد یعنی آن خدائی که می گوئیم ازلی است، اگر بنا باشد که حرکت داشته باشد، دیگر ازلی نمی تواند باشد زیرا مبدأ پیدا می کند.

«وَلِكَانَ لَهُ وِرَاءَهُ إِذْ وَجَدَ لَهُ أَمَامَهُ»

و چون برای او جلوس پیدا شد، پشت سری نیز پیدا می کند.

یکی از ارکان حرکت انتشاء است، پس همانگونه که حرکت ابتداء دارد، انتهائی نیز دارد. و در فرض اتومبیل که در بحث گذشته مطرح کردیم، اتومبیلی که از قم به سوی اصفهان

حرکت می کند، اصفهان که منتهای حرکت است در جلوی آن خواهد بود، در صورتی که مبدأ (که قم باشد) پشت سر اتومبیل قرار خواهد گرفت. پس آن شیء که حرکت می کند چون برایش جلوی فرض می شود، قطعاً پشت سری نیز پیدا خواهد کرد. و یاب عبارت دیگر: اگر خدا بخواهد حرکت داشته باشد جسم می شود چون جلو و عقب پیدا می کند و وقتی جسم شد، مرکب می شود و مرکب محتاج است و احتیاج در ذات مقدس خداوند راه ندارد.

«وَلَا تَمْسَسُ التَّمَامُ إِذْ لَزِمَهُ النِّقْصَانُ»

و خواهان تمام شدن و کامل شدن می باشد، زیرا نقصان و کمبود در او پیدا شده است.

لازمه حرکت، رفتن به سوی کمال است

این جمله بیان همان جمله ای است که قبلاً حضرت بیان فرمود: «إِذَا لَتَفَاوَتِ ذَاتَهُ». معنای حرکت و لازم اش، از نقص به کمال رفتن است، بلکه حرکت چیزی جز تکامل نیست. اتومبیلی که از قم به سوی اصفهان حرکت می کند، در این حرکت آئینی رو به تکامل می رود؛ سببی که سبب است بعد زرد می شود یا کوچک است و پس از آن بزرگ می شود، در کیف آن تکامل پیدا می شود. التماس تمام که در جمله حضرت آمده است، همان معنای به سوی کمال رفتن است. و می خواهد بفرماید: خدائی که حرکت می کند، ناقص است و تقاضای کمال دارد، با اینکه خداوند نمی شود ناقص باشد. و اصلاً راه شناخت خداوند همین است که ما خود را ناقص و نیازمند او می دانیم که کمال محض است. ما چون خود را ناقص می دانیم، مرزوق و مخلوق و... می دانیم، لذا علم پیدا می کنیم که باید خالق، رازق و صانعی داشته باشیم. پس خدائی که بخواهد حرکت داشته باشد، لازمۀ حرکت نقصان و رو به کمال رفتن است، لذا حرکت برای خداوند محال و ممتنع است.

«وَإِذَا لَقِمْتَ آيَةَ الْمَصْنُوعِ فِيهِ»

و در این صورت، نشانه مخلوق در او پیدا می شود.



خدائی که از نقص روبه کمال می رود، علامت مخلوق و مصنوع در او پدیدار می گردد، و ساخته شده نمی تواند سازنده باشد.

«ولتحول دلیل بعد آن کان مدلولاً علیه»

و او دلیل می گردد در صورتی که باید عالم دلالت بر او کند.

خداوند، مدلول علیه است

جهان هستی دلالت بر وجود خداوند دارد. بنابراین، خداوند مدلول علیه است یعنی هر چه هست دلالت بر او می کند زیرا تمام موجودات و مخلوقات عالم دارای نقص اند، پس نیازمند به خالق هستند که هیچ نقص و عیبی در او وجود ندارد. حال اگر خداوند دارای حرکت باشد، دیگر نمی تواند مدلول علیه باشد زیرا خود ناقص می شود و ناقص دال است نه مدلول علیه یعنی ناقص دلالت دارد بر اینکه یک وجود کاملی او را ایجاد کرده که او نیازمند به آن وجود کامل است. پس عالم که ناقص است و حرکت دارد و به سوی کمال می رود، ما را دلالت کرده است بر وجود خدائی خالق که آن را از کم عدم به عرصه وجود آورده و این خدائی که در اینجا فرض شد، اگر بخواهد حرکت داشته باشد، تازه خودش باید دلیل شود بر خدای دیگری که به او نیازمند است و چنین خدای فرضی که دلیل بر خدای دیگری است ناقص است و وقتی ناقص شد و دلیل واقع شد، نمی تواند خدا باشد و نمی شود گفت که: این عالم دلیل بر وجود او است زیرا خود او دلیل بر وجود خدائی دیگر است که او را موجود کرده. و اصلاً خدای ناقص و محتاجی نمی شود فرض کرد زیرا خداوند کامل است و بی نیاز.

«وخرج بسلطان الإمتناع من أن يؤثر فيه ما يؤثر في غيره»

غیره»

و در آن صورت خارج می شود به دلیل محال بودن از

اینکه در او تاثیر کند چیزی که در غیر او تاثیر می کند.

خداوند، محل حوادث نیست

شارحین نهج البلاغه در این جمله بحث زیادی کرده اند که معطوف بر چه جمله ای است. دو احتمال داده شده است که هر دو صحیح است.

۱ - احتمال اینکه گفته شود این واو، واو عاطفه نیست بلکه واو حالیه است. و بنا بر این معنای جمله چنین می شود. خدائی که شما فرض کرده اید، لازمه اش این است که محتاج به خدای دیگر شود و حال آنکه خداوند خارج است بدلیل امتناع از این که در او چیزی اثر بگذارد که در غیر او اثر می گذارد. یعنی این حرکت که مؤثر است در موجودات عالم، در خداوند تأثیری ندارد زیرا خداوند در مقام والائی است که هیچ چیز در او اثر نمی کند و امتناع دارد از اینکه چیزی در او اثر کند یعنی محال است که چیزی در او مؤثر افتد که در چیزهای دیگر مؤثر می افتد.

۲ - احتمال اینکه واو عاطفه باشد و جمله معطوف بر «الایجری علیه السكون والحركة» باشد. یعنی این جمله هائی که بین این دو جمله است همه مربوط به جمله اول می باشد، و این جمله هم معطوف بر آن است. در آنجا فرمود: سکون و حرکت بر خداوند جاری نمی شود. آنگاه این جمله هائی که پس از آن آمد برای بیان این مطلب بود که چرا حرکت و سکون در خدا نیست. و پس از آن این جمله را آورد: و خداوند خارج است بدلیل امتناع از اینکه اثر بکند در او چیزی که در غیر او اثر می کند. و با ربط این دو جمله با هم نتیجه چنین می شود: خدا حرکت و سکون ندارد و بدلیل امتناع که در او است، چیزی در وجود او تاثیر نمی گذارد یعنی به گونه ای است که ابا دارد از اینکه اثر کند در او چیزی که در دیگری اثر می کند. و به عبارت روشنتر: خداوند محل حوادث نیست زیرا اگر محل حوادث باشد، لازمه اش این است که خودش هم حادث باشد و این محال است.

ادامه دارد

۱ - اصول کافی، ج ۱ - کتاب التوحید، باب الحركة والانتقال.